

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب نورالعصر سعیدی و رب المصی

مؤلف نظام الدین اردبیلی

مترجم

شماره قفسه ۱۵۹۴۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۱۰۷

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب قواعد حقوقی و شرعی

مؤلف نظام الدین اردبیلی

مترجم

شماره قفسه ۱۵۹۴۴



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شماره ثبت کتاب ۲۰۷۱۰۷

الاسباب الضرورية في الملبس لئلا يفسد

اسما قطبها وهي سنة احكام القسم الاول العزاء المحيط بالذراع

واسما قطبها انما هي ترويح القلب وتبديل ريح التي فيه

الرياح وبك اختلاف الفصول والمواسم والرياح وما دونه

اي المواسم والرياح والرياح في الملبس فاما الرغيف فيصنع

والرغيف من ريش البقر والخيول بار ويا لبس في الصيف

رطب اما العنبر والرياح فان العنبر يبرد ويذهب

والرياح في الصيف يبرد ويذهب في الشتاء يزداد

في الصيف ان كان في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

سنة في ربيع

سنة في ربيع



سنة في ربيع

سنة في ربيع

سنة في ربيع

سنة في ربيع

ان يلبس في الملبس من الاشياء التي يروى عنها البدن ويحرق

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

في الصيف يزداد في الشتاء يزداد في الصيف يزداد

سنة في ربيع

[illegible]

رعاف
نصفه میقال آنقدره آب در این
و کلاب طه کنون و رغبته و کلاب
سرد که در زرف در زلفی و کلاب
عطوس آب آب در کلاب
و کلاب غلا سوزن و کلاب

قوله

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God) and "والصلاة والسلام على من لا نبي بعده" (And the prayer and peace be upon the one after whom there is no prophet).

[illegible]

محکم وقت
محکم وقت

قیاس
 قیاس برین است برزور در میان
 علاقت یگان ز دین بر خرم در
 در بیان وقار در دره سر
 در در حق شد شش در ده
 علاج بقیع و غیر حجت تدریج
 کاسر و عطا برز و جانشین عطا
 قیاس در مقام انعام در سب کز دران

جمع کاپی
 عدالت محبت بر دل و دود و دود کینه علاج
 ضد بدین تکلیف افروزم خیار کم کرب
 اگر اندر دوست باشد آب بر آید بار بار
 و خوارتر بنات خنده اگر آید خوار باشد اگر
 خنده و دل در دست دوم اندازد که هر کس خنده
 در کمال رساند خوشتر از دین خدا آمده و کمال

کتابخانه عمومی

فالج و رسته شمع کنداد حاف

باز طریقت معتدله با سواد الی
 علاج نخه این معقار الی
 نوغایا و تدبیل مزاج و ریه فال
 و معجون جود صبر علی اکثر بار
 یکصد شرب علی

احضاج دم سید احمد طبع
 فکله یک خط خا سحر
 باب غناب حار
 حرم ادم خرده که طبع
 غناب سیدان که طبع
 رسته کاسه فی سحر
 مادام که در غذا است
 آب نهد رسته

ذات البریه

در رسته دانه و حادث
 هم با رسته دانه
 من الغناب سحر در رسته
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع

ذات النجلیات

در رسته دانه و حادث
 هم با رسته دانه
 من الغناب سحر در رسته
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع

ذات

در رسته دانه و حادث
 هم با رسته دانه
 من الغناب سحر در رسته
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع

است

باز طریقت معتدله با سواد الی
 علاج نخه این معقار الی
 نوغایا و تدبیل مزاج و ریه فال
 و معجون جود صبر علی اکثر بار
 یکصد شرب علی

احضاج دم سید احمد طبع
 فکله یک خط خا سحر
 باب غناب حار
 حرم ادم خرده که طبع
 غناب سیدان که طبع
 رسته کاسه فی سحر
 مادام که در غذا است
 آب نهد رسته

ذات البریه

در رسته دانه و حادث
 هم با رسته دانه
 من الغناب سحر در رسته
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع

ذات

در رسته دانه و حادث
 هم با رسته دانه
 من الغناب سحر در رسته
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع

در رسته دانه و حادث
 هم با رسته دانه
 من الغناب سحر در رسته
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع
 علاج غناب سیدان که طبع
 و غناب سیدان که طبع

یعنی این وزن این کسند در خود که اگر سر
 ایشان را نیم هر آنکه فرخند کبر و قله نیم را شاد در
 نون التات بنارشی و حمد و دلیل حکمت
 جلی الاولی تسلمون علی الاولی و این یوم یوم الروح
 یعنی فرموده میگردد که کار جوانانی که سوارند بر بسان که
 توان بسان را در هر یک مثل شمشیر که بر سر زنده آتش
 در و در موضع است یکی اولی و یکی دین استمال شده و در عقل و در
 درم الله و در حفظ است هر یک از خلق بر تالی الله و بغیر از آن نور و در
 علی الاولی الله یفرقه تر آن که هر یک که در در دست تحت
 الله و در صحو الیها خا یوم الخلق غاده ملاها یعنی تمام
 در و در فرشتگان و در کلام نعمت کلام میای و در کلام بر معنی است
 شاه در الله و در است و در در خدای میگردیم شده و در در فرشتگان
 خا ابائنا یا من منه علینا الله قل هدی و الحق
 نیز فرستاده بر برادرش بهر سینه بر باد از مدح و استخوان بر آه کوه
 سرشته

که بهر برای کنایه میگوید شاه در الله و در است
 بر جمع مردان و قیاس است و الله کنیز روح و در الله
 استوب القضا هل من یبصر جناحه لعلی الی علی
 هویت الخیر یعنی ای گروه مردان یا کس است زودش
 در عاربه و در بین بال و در آید اینک من کس که خواست
 در و در چشم بر دزدانم شاه در الله و در بر سر
 در جنبه لایحه در کس فرستاده بر باد از مدح و استخوان
 ابی و جلی و جلی و در حصر و در و در
 بر عین و این است از درم و درم و درم است
 کشته ام و در کس که کلام و در و در الله و در در
 بر من است و در است بر من و در و در و در و در
 حاشیه میگردد و در و در و در و در و در و در و در و در
 قاصدا کلام موسی و در لایحه و در و در و در و در و در
 نیز از برای آن که در در و در و در و در و در و در و در و در

یعنی منت تو حاکم اینجا حاکم که نمی باشد عیون
 او را چنانست و صاحب فکر و تدبیر و عدالت و شرف
 اینست در حق است و صلح مضارع صلا و واقع شده از همه
 اینکه بر در زحمتی صفت است و الف لام معنی الی است
 و این حکم در زدن کما اتم است بر ضرورت شری خلاف
 بر این مالک که بر ضرورت قابل نیست و کجاست بر در
 شوی نیند به در زدن زنجیر میکنند اما قیلا در زدن قول
 اکثر عیای عرب گفته اند که پسر مالک ضرورت شری نموده
 در زدن بر ضعیف قبول کبابی بسبب در زدن آنچه دارد است
 بر عمر که ذکر شده در شرح من انقوم الرسول الله
 منهم لهم دانت رقاب بنی مبد
 یعنی من از حبیستم آنچنان حبی در رسول نمی آید است
 خداوند

و از برای ایشان تواضع و زود کرد و اندک و دهانی
 بنی سعدی شاد در میان جمعه است همه کجاست الف لام
 و این شاد است ضرورت من بین با خدا
 یَنْطِقُ بِمَا سَفَهُ رَايِدٌ عَنْ سِدِّيقٍ لِحَدِّمٍ وَالْكَوْمِ
 یعنی کسی که خواهد مردم را که ادرا کند که هر کس که شری
 که خجسته آید به دلیل کند از طریق هم و کرم شری در صد صلا و صفت
 که بنده باشد، اینکه صلا طول ندارد و ضعیف و ضعیف
 ملاکان عاجله یعنی هرگاه هر کس که در دن در چرخ است و برین
 بنده از نه چنان کار کار خیر است و با ناز از همه کار است ای گاری
 شاد در خدای عید من عجب است به از فعل صلا و کباب
 و این حکم بقیل نام از صلا و صلا ماله معنی لیک صلا
 فَاَحْيَاكَ بِهِ فَمَا لَدُنِّي عَائِدٌ لَفَعٍ وَلَا عَوْدٌ بَعْدَ كَيْفٍ كَيْفٍ
 عطا کرده است تمام و فعل است معنی کن بر این است و این حکم

خان ملک آغا میرزا
علی اکبر صاحب دربار

[illegible]

زینت داده بقب نه اصف ان ساقه خیمه خورشید و کوه
که در زلف کانت است بهر از لکن دین بلیست طالع
ایر دها و صا اصبی ادناها و غیره در حد و حد
مقدور کاتبین غیر پرده آینه امروزیه کرم است وقت خفت
او و غیر راجع خیمه خورشید و در هر روز در روز
ایستاد است باشد در ابا خراشته امانت دانست
فان قومی یا کلکم الله لک لضع در آن خیمه اگر قمر
سکون بخیمه رسیده که قمر خنده است و در آن خیمه
در زلف کانت است بهر از آن خیمه به خیمه دهم و غیر
و در آن خیمه خیمه خورشید و هر که را نه که در آن خیمه
نیز در آن خیمه خورشید و در آن خیمه خورشید
الغزوه و اهل کین لی شفا هم لا ذو شفا فیه
مبین قلیل عن سوادین قادیب غیر کین غیر کین
در آن خیمه است بهر از آن خیمه خورشید و در آن خیمه

نار و کوه

خیمه خورشید و در آن خیمه خورشید و در آن خیمه
نه اسلام آورد در زلف کانت است بهر از آن خیمه
چهرت بهر از آن خیمه خورشید و در آن خیمه
با عملهم انما است القوم اعجل میرا که در آن خیمه
دین کین کین کین کین کین کین کین کین کین کین
در آن خیمه خورشید و در آن خیمه خورشید و در آن خیمه
على الارض ناوا ولا فیه و الله ضا
بیر حرن پس بخیمه خورشید و در آن خیمه
در آن خیمه خورشید و در آن خیمه خورشید و در آن خیمه
عمر کین کین کین کین کین کین کین کین کین کین
سواها و لا فی جهنم انما خیا جرات بر کین کین
بک کین کین کین کین کین کین کین کین کین کین

خود درجه در جبر و حرکت است که استعمال شده در وضع بود
ان مثل کاد کوب القلب من حواء یذوب حاشی
قال الفشاة هذا غضوب و کرب یغی الا بکرب
فی کرب کرب و دل لا کرب تحت لاد که در کرب و کرب
نحی منال و نه غضوب است نه در جبر کرب است قفاها
فد و الا حلام سجد علی الضاء کرب افان اذ ان توطا
کرب رازم عروق راحه جان علی زرد و کرب و جیس
بوا فنان ان عروق قطع شود نه در حرکت است ابدان
دین قیل است و باعث ضرورت حرکت است قوسه
از احوال یقود خلاف لایس و حواس ایا
نویس شده و در زنی مود که نه بدف است و در شمس
نویس که موش است و در آب قح و در ام غلبه
عسل

در کرب دین در است واعلم ان تسلیما و تو کا
الا مشاهات و کلا سواء یخص که سلام در کرب سلام
در کرب است نه بدف و دی نه نشسته و نه کرب نه نشسته
در کرب در کرب و در کرب نه نشسته نه در کرب نه نشسته
دین است است ام الحلیس لبحر و سهو و توحی السلام
نظم الوقیه هر چس بر آن نه خور است در کرب نه نشسته
بدر کرب نه نشسته نه نشسته نه نشسته نه نشسته
نه در کرب نه نشسته نه نشسته نه نشسته نه نشسته
و نه نشسته نه نشسته نه نشسته نه نشسته نه نشسته
لیلی عول دل و کلبی من جلیها العید و نه نشسته
نرزش نه نشسته نه نشسته نه نشسته نه نشسته
در نه نشسته نه نشسته نه نشسته نه نشسته
نم است نه نشسته نه نشسته نه نشسته نه نشسته

[illegible]

جزای خیر که دلاست مرا بر سر زراب معدن صاف
دختر نه باید بمان بجای خسته که بر خاف
از شایسته چه در لب رحمت بعل مقدر کرد
و ردنی شد بدله الا عرصة و غیر حریف مریغ کفله بجوان
در میه قول بسیار صاف است فلا نفو ولا نایم نیفا
و ما فاهو به ابداء معین نت خد رکن درخت
و در خیر که از این یاد گشتند حیات در کز نطق نطق
چهره و روان و دل است و عمل دارد و اندام را چه در کز نطق
بعض شده و تلا اب و ایا مثل من و ان واقیه ادا هو
با اجله الرد و تادیل است بر سر کز نطق
در برش من کز نطق که در بر کز روا اندازد و کز نطق به نطق
کنایه است از احوط بر کز از بر نطق و کز نطق
و عطف است بر لفظ اسم لیا با هم که در کز نطق

فان اولاد

اسماء بنت الحارث بن ابي ابي

در نهضت پس حق خرید هم هم را به از تو بگوید ^{چون} ^{را}
 نذر کم ^{موج} در زمین است و نصیب داده ^{خمس} ^{مکرم} ^{را} ^{از} ^{کس}
 و جهلت آه ^{مجلس} ^{محبوب} ^{مفول} ^{فلا} ^{تعد} ^{المولى} ^{مکرم}
 فی النبی ^{وللک} ^{المولى} ^{شریک} ^{فی} ^{العلم} ^{کس} ^{کمان}
 کن ^{نیز} ^{در} ^{یک} ^{نقد} ^{در} ^{تو} ^{کری} ^{دین} ^{تو} ^{را} ^{نیز} ^{است}
 که ^{شریک} ^{نومنه} ^{در} ^{پیر} ^{موج} ^{در} ^{نمی} ^{غن} ^{تو} ^{نیز} ^{است} ^{نیز} ^{داده}
 مفول ^{را} ^{یک} ^{المولى} ^{در} ^{کری} ^{شریک} ^{تو} ^{نیز} ^{است} ^{نیز} ^{داده}
 اخائفة ^{حتى} ^{املت} ^{بنی} ^{القبا} ^{ملکات}
 نیز ^{حق} ^{بر} ^{مکرم} ^{که} ^{عقل} ^و ^{هم} ^{با} ^{عمر} ^{را} ^{از} ^{نقد} ^و ^{مکرم}
 تا ^{نیز} ^{نزل} ^{شده} ^{ما} ^ا ^{صدمات} ^{در} ^{نکار} ^{موج} ^{در} ^{جهت}
 و نصیب ^{داده} ^{موج} ^{مفول} ^{را} ^{یک} ^{با} ^{عمر} ^و ^{هم} ^{نقد} ^و ^{مکرم}

بنی

در

دست ^{لوحی} ^{العهد} ^{ما} ^{عمر} ^و ^{ما} ^{عبط} ^{ما} ^{ان} ^{علی} ^ط
 با ^{القبا} ^{مکرم} ^و ^{نقد} ^و ^{هم} ^{نیز} ^{نقد} ^و ^{مکرم}
 پس ^{شریک} ^{بر} ^{نمی} ^{حق} ^{در} ^{یک} ^{بر} ^{ون} ^{بنا} ^{ساز} ^{نقد}
^{موج} ^{در} ^{دین} ^{مفول} ^{است} ^{که} ^{در} ^{نقد} ^و ^{مکرم}
 دیگر ^{را} ^{نمی} ^{العهد} ^{نقد} ^{ای} ^{حق} ^{القبا} ^و ^{نقد} ^و ^{مکرم}
 ام ^{ها} ^{القبا} ^{پس} ^{کم} ^{نیز} ^{ده} ^{مکرم} ^{ای} ^{خاله} ^و ^{مکرم}
 پس ^ک ^ن ^{کن} ^{مکرم} ^{نقد} ^{موج} ^{دین} ^{است} ^{که} ^{پس} ^{نمی} ^{نقد} ^و ^{مکرم}
 و ^{داده} ^{مفول} ^{را} ^{یک} ^{مکرم} ^{در} ^{کری} ^{ای} ^و ^{نقد} ^و ^{مکرم}
 تعلم ^{شقاء} ^{النفس} ^{تو} ^{عقل} ^و ^{ها} ^{بنی} ^{القبا} ^{ملکات}
 لتعبد ^و ^{الملک} ^{تم} ^{نقد} ^{علم} ^{نمی} ^{مکرم} ^{نقد} ^و ^{مکرم}
 و ^{نقد} ^و ^{مکرم} ^{پس} ^{هر} ^{گاه} ^{نقد} ^و ^{مکرم} ^{نقد} ^و ^{مکرم}

نیز خانی مرید شده ام تا اینکه کفره را بر حسب طبع من در حقش قهر ۱۱
 بهاس از کمر او بر دوش و بر بال و چرخ را بر آتش آتشیه بر دادم تا ای ملک

وغيرش که در دست به عمل روشن دیده شود و نقل علی بن ابی طالب
آن میاید از پیش سفاها میقتدر و که هرگز در هر یک که میاید

لَا تَحْمِلُوا أَسْمَاءَ الْأَنْفَالِ كَمَا لَمْ تَكُنْ فِيهَا
مَعَكُمْ يَوْمَ الْبَدْرِ إِذْ دَعَا سَلْمَانَ إِلَى أَنْ يُخَالِفَ

کله شرط است از جمله ملقات آنها اداست و نیز شدت و نیت
در شاه نه گویند آوا هم رفتی ایوا اما نه ایوا ایوا ایوا

فقط اول از جواب دیدم که فیض خوانا که رفا که اول و
در ضمیمه را در کمر بر نهاده است. هم معلول اول در ضمیمه را در کمر
۶ - ۳

اعظم کم رای طایب مفعولان است بر صحت و لقد نزلت ولا اله الا الله

منقوله الجليل

100

۱۰۰

بدرج شاهی و شرف و بانی که کنیز و در اجب بنمیرد
بدرج شاهی و شرف و بانی که کنیز و در اجب بنمیرد

عقیده دلد وال بندھ می لغول القاص الواسما

محمّد بن قاسم و قاسم
محمّد بن قاسم و قاسم

مردم در طلب آتش و ستم و در خواست و قبول اول نفس و دیگر
جمله این احوال اقبال نفس و لطف بعد از اتمام معاینات

چهارم در جمله شدن معول نقول است بدان اردو استغناء و

وَجِدْ فُطْبَا. هَذَا لَعْنُ وَاللَّهُ أَيْسَرُ أَعْيَا. نَفْسُكَ كُنْ كَرِيمًا

در صورتی که بخواهیم از زرک و سوسن به روش دیگر استفاده کنیم
در صورتی که بخواهیم از زرک و سوسن به روش دیگر استفاده کنیم

و سعادۂ عیالہ علیہ رحمۃ ربی و سعادۂ عیالہ علیہ رحمۃ ربی

المسألة الأولى

قهر در صواب رسیده است و عدل خود کفایت می نماید
 در حد نفوس و این از جمله ایات مظهره است در امتحان خود
 البتة الثالثة القسط سائلها متى الهلاك عليها الجمل
 نیز قهر ساکت سر دهنده و سپید لایک در نه و دور راه سر در راه
 رشتن زلف جعفر فاطمه در لایک بر دوشم و در لایک غول
 شام در زمین چون القدر است و حق است بجهت ملک و نه ملک
 در نه است و در فخر و عجز است قل کنت و انیت بها حلا
 خانه الا ملائک واللیکاما حصن و بعد من رفوف و کفم الک
 و فیه راجع از ترس اندک و بلکه کمرش کینه و مظلوم نماید و خیال
 رحمان و ادای قرض بهتر از دزدان خود بود و در نه و بول
 است و عطف است بر ملک اندک حسنه که در نه و بول
 انه انما و بعد الکلیا نیز شمس شمس شمس
 در نه و عطف است بر ملک و بول است و بول
 افضل السیف شوق قتلها انه اعدوا و اعدوا
 در نه

غیر بخت فرد و بول شمس قهر شمس ان فیه را بر کاه
 نه است به شمس من و فی کون شران کار و نه
 در ضرب است و عدل هم غل کرده و بول
 و شمس بکبر این دانه شمس ای غیر لایک من افاده
 اما انهم من قون عوی حی حیا شمس لک و لایک
 نیز رسد بن که این جماعت را بکنند و بول
 مثل جلد خوش کرین اند و شمس اندک لب فریاد کنند
 و دست بپایم نیز در این اعتبار است و نه
 من قون و عطف است غل که در نه و بول
 و القاطین الملب اجلا حلا نیز شمس و بول
 بکینه ملک خود و قهر شمس و در نه و بول
 ملک خود و در نه و بول ملک و داد و بول
 غیر خود

۱۲
 ۱۳

پس زیاده و نقصی در این قوم بر سر خود حقیران در میان
 غافلان باشد و غیر متکبر و متکبرند و خود نمکنند هر چه در قوم خود
 حقیر و در حق غیر متکبرند و در حق خود را
 بصورت مثل خود می نازند و در حق خود را
 گمانا نازند و در حق خود را
 حرکت در دنیا چنانکه حرکت می کنند و در دنیا
 در میان با نرس در حق خود را و در حق خود را
 شتابت و در حق خود را و در حق خود را
 استعمال خود را و در حق خود را
 بنوعی و در حق خود را و در حق خود را
 شتاب در دنیا و در حق خود را
 خبر الله عنی و الخیر و الفضله و بیعة خیرا ما
 غیر حرف و خبر خود را و در حق خود را
 رعبه را و خبر خود را و در حق خود را

سوال اول
 سوال دوم

خدای متعالی و در حق خود را و در حق خود را
 هرگاه معلوم باشد که در حق خود را و در حق خود را
 و قال لی السالمین لقد عوا واجیب لی ان تلک الاما
 برکت و خبر خود را و در حق خود را
 گفت و در حق خود را و در حق خود را
 در فاصله است و در حق خود را و در حق خود را
 فافقه ابن اکت القوم عنی مکاتب و در حق خود را
 چه خوب و خبر خود را و در حق خود را
 زیر سر خود را و در حق خود را
 در حق خود را و در حق خود را
 و التعلیون و التعلیون و التعلیون و التعلیون
 غیره و خبر خود را و در حق خود را
 غیره و خبر خود را و در حق خود را

سوال اول
 سوال دوم

سوال اول
 سوال دوم

آنچه باب آید که کار مرا که گشای گشت و این بنی
 بسم الله الرحمن الرحیم در هر وقت است و وقت و وقت
 بر منق و قد کنت فی الحقیقت فاعلم و فاعط
 سید و لم اضع فی حق که بودم و در حقیقت صاحب و در حقیقت
 پس عطف کرده شدیم چنانچه در این باشد و جمیع م شد و این
 کتاب در ذکر این چهره سید و ادب که در هر وقت صفت
 و به باشد چنانچه در هر وقت معلوم یالقی کنت و فاعط
 فاعط الله لقاءه و لا اکتفا اذ ابلت قلبی و ابعاد و اطلت
 اذ اطلت الله و ابلت اجبا و در کار که میگردم و در کار
 مرا چهار مرتبه و در کار چنان بسم الله الرحمن الرحیم و در کار
 کردن و در حقیقت چنانچه با خدا شدت تحت زبان است
 با طفل و این اقل مرتبه است و در هر حال و در هر حال
 بدون سبب کل و این محض و در هر وقت و در هر وقت
 شاه و آخر و در هر وقت که الف و اله و ده که ما

اما من کنت ملا و فی البیاض لسا لک الله علی الله
 ای بسم الله الرحمن الرحیم و در هر وقت و در هر وقت
 فراموش کننده و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت
 در حقیقت کار که میگردم و در هر وقت و در هر وقت
 حق تو را و کان و کان اغناهما و اذات بقون
 یعنی حق که می پندی توان شریار و در کار که میگردم و در کار
 در خوردن آب بسیار که عین و در حقیقت و در هر وقت
 کان محقق است بدون و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت
 فلا والله لا یلخی لایبی و لا للمیامم ابدا و اذ
 در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت
 بر سر و در هر وقت که باشد است و در هر وقت و در هر وقت
 مکرر و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت
 فی و اسط و اسط و اسط و اسط و اسط و اسط و اسط و اسط

نیز بر سینه قسم میخورم بپوششها که این صفه دار و که در سینه
 پرستی لایکه میگویم ری نصرت بود بر باری شایسته هر روز
 شایسته است که بعلی عطف بران صبه اند و بعلی بکینه
 نفعی دردی قول آخر است واسطی للعلم
 انا بنی النادی لکرمی بشر علی الطیر موقبه و قوعا
 یعنی نیم بر تارک بکسری بتر که ثابت اند بر او زخا
 در حالیکه چشم داشت و از نو وقوع بر او بیا که در
 بقی خود در حالیکه شایسته در این است و بعد عطف بر
 نه بدل و از از راه سقوط بکسری اندر که بر شوق اول
 که از روی حق العیاح جوی فی الاما بایم اضطراب
 یعنی این کارش حرکت کرد و نره دیر که او خوار و خوار شد
 در که با سینه از عطف از عطف از عطف شد شایسته
 صبح

التبت
 معاهد
 لکرمی

درم است که معنی است معانی شد و حبه که خطر است در
 نزد ما معنی نبرد الفی الضیفه کی مخفف و حله و الزاد
 حق نطفه القاهیا نیز از است اسحق صنف و بدان که
 کرد و اندن بار و نشه را خیر از است قدر فعل است
 که معنی از عطف در دست که بسیار تا دل بیکه در فلک
 قهر فاکم حتی الکماه و الله لها حق یقینا اسلا صا
 بر عطف و بسیار بشمار او شایسته از ما حتی اطفال و که که
 شایسته در حق است در صبح اول بسیار بندی و عطف بر
 و کنت اباب لیل قدیمی مالک الموقب فاه ام عوا
 نیز از است که در عطف بر شوق و بای نردم از زرب و
 قهر در وقوع ام است باین عطفی بر از نره نره
 ما او در می و او کنت و او ما معیب بن معالی سعیب
 بنزسم بکان هر چند درسم نردم با مودم و عطف بر
 صبح

کد ام بهر است که در درام نعل بهر از غره خمد و خد و زاری
 مشقت از غله روی و کس در وقوع ام است بیان و کینه
 وَمَقْتُ لِلطَّيِّفِ مِنْ مَاءٍ مَا فَاتَتْهُ نَقْلَتْ أَهِي كَسَفَتْ أَمَّ
 پس بر خاستم نه بهر خیال و در غروب بخوبی را دیدم پس بهر زینم
 خائف و زینم بهر حالت عشق کفم ایام خوش بشد یا کس
 که بعبادت من آید و در چمن دم که می شه جوهرم است در درام
 مشقت است و وقت و بیان و حلقه علیه و زلف و در غروب
 لَيْعُونَ مَا أَفْرَمِي وَلَوْ كُنْتُ دَاوِدَ يَاسِعَ وَصْنِ الْجَحِيمِ أَيْمَانِ
 نیز قسم بر زنده که تو نمیشد و هر چند هم عالم باش زمان ملک
 نیز داند خشد بجز در اعمال برحمت است در غروب
 پس در بسج تقریب ام و الثمان مغرب في الدل انا اشمس
 مَا ذَا تُرَى فِي عِيَالٍ قَدْ جُعِلَتْ بَيْنَهُمْ أَحْصَ عَدَمَهُمْ أَكْثَرُ
 بَعْدَ إِذْ كَانُوا تَمَائِيثَ أَرْوَادًا مُتَمَائِيهِ لَوْ لَا وَجَاهُ قُلْتُ

بغیر خست رای و پیر در باب خیال حق که کیشم
 سبب است ن و عید نام شمر و عدد است را که شمر زنده
 صاحب و قوت شد این شد تا بلکه شاد است
 و کله عید امه من بهر حق شکشم در لاد خد است هر در است
 و معنی بل انصاریه است خلاف سپید و رالانه مال
 جَانَتْهُ الْخَلَاقَةُ أَوْ كَانَتْ لَهُ فَكَّرَ كَمَا فِي رَيْبٍ مَوْجِدَةٍ
 بغیر که ان لیون خلاف را و کله من عبد العزیز و است اکل
 از حبه رو با ندره چنانکه اندر کسی خد از سر خود با ندره شاد
 در زینت و غیر در است و غیر ربه ربح الامری القدره
 نَعَانِ يَدِ رَدِّ قَادَمٍ عَهْدَ هَاوٍ مَا بِمَوَاتٍ أَلَمْ جَاهِلًا
 و کاش که کشته ام بهر خد بهر قدرت است در ایام رگوا
 و اموات و خد که در دل خیال شد در غروب است پس در غروب
 فَأَمَّا أَنْ يَكُونَ أَخِي بِعَدِّي فَأَمْرٌ مِنْكَ عَنِّي مَعْتَبَرٌ

عَلَيْكَ يَا مَهْرُ السَّلَامِ نَيْسَبْتُ خَدَّ زَنْجَرِ عَالِيانِ دُرْ طَرِيقِ
 دِسا دِبا تو به طرسم و سطرسم کویت تیره زین من نداری
 مفرد و مرفعه است بجهت ضرورت شعر خَوَّبَتْ خُدَّهَا
إِلَى وَرَأَيْتُ يَاعِدِي بِالْقَدِّ وَفَلَسَا لَا وَاقِي تیر زدن کبوتر
 سینه خود را برین و گفت ای عدی که در دلت تو کبوتر دانه کاهان
 تیره در عده یاست مغرب نه و نه توان از زله فاضل از کبوتر
فَالْقَدَّ لَمَّا كَانَ اللَّيْلُ فِي خِلَايَا كَمَا أَنَّ لَكِ سَيَانِ سَمَرَا
 از غلام و نیز خفه داریم و هر که خفه اید خد کنید از زله کبوتر
 نیت به شعر تَجَرُّوْهُ رُفْعَتِ الْفَدَا دلام است با حرف
 از زجه ضرورت شعر إِنِّي إِذَا مَا حَدَّثْتُ الْمَا أَقُولُ بِاللَّهْمَا
 نه یحیی و هرگاه که حدیث خود را میگویم یا الله العالیان
 تیره دریا اللهم است و فوض ما فوض تیره به ضرورت شعر
أَكَلِيْلُهُ الْمَقَادِيرُ أَهْلُ الْبَاطِنِ الْمَجْدُ نَفْسُهُ لَسَى تَحْنَهُ ۲
 تیره از کبوتر

یا اللهم

یعنی آگاه باش بر دین ملک که خود حق حقش دارد آنچه طر از کبوتر
 در دلهار تیره در وصف ای بهمت بسم شماره در وصف
يَا دِيلُ وَ يَلَا الْعَمَلَاتِ لَدَيْ تَطَاوُلِ اللَّيْلِ عَلَيْكَ مَا تَوَلَّ
 تیره زدن دای زنده صاحب شران بار در دلهار یک بیان
 طول بهر تیره و تیره زدن از هر جهت کن تیره در دلهار
 دای است و بهر تیره در دلهار و تا یقین است
يَا بَنَاتِي يَا سَفِينِ خَفِي أَنْتَ خَلَيْتِ لَكَ هُوَ سَلِيلِي
 یعنی ای برادر من دایر سینی من ترک کردی دایر سینی
 کبوتر تیره در دلهار بخت تیره در مات یا در مکمل است درای
 بهر ضرورت شوی و اصل این بهر دایرانی هم که در تیره
حَتَّى إِذَا وَادِئِي أَنْفِي فَأَجِبِي يَا نَفْسُ عَمَّا لَا تَوْفِي وَاجْعِي
 یعنی هرگاه چوشت نه زانی بر من کن و اید خرم من مدت کم فرا
 و تیره کن تیره در الف بهر دایر مکمل است در دلهار

الطاهر الطاهر

سحر
 سحر
 سحر
 سحر

عَمَّا قَدْ نَفَعَ السَّيِّبُ وَلَمْ يَنْفَعِ فِي مَجْمَعِ أَهْلِهِ فَلَمَّا مَنَ نَدِ
 یعنی در آنکه بنده باشد در شای حرب و محاربت کن مملکت
 پسران از خان جسته لیکه مثل جوانان تاب محاربت حرب را
 ندانند و در غفلت و استعجال شده و در غرور و جهل
 بِالْقَوِيِّ وَيَا أَيُّهَا الْمَلَائِكَةُ قَوَّامِي لَا مَأْسَ عَنِّي قَوْمِي أُرِيدُوا
 یعنی ای قوم من وای ای اشغال قوم من برسد بفرمان قوم و ظلم
 ایشان تجاوز از حد شده و شاه و فرقه لام لغت با دم و لای
 رخصت شده و برادر از جبهه کمر در و در ناامید و است از جبهه
 سناش من اجمه است و نامس بضم الفقه لغت الناس
 تَكُنِّي الْقَوَّامَةَ فَادْجُوفِي فَاللَّهِ لِلْوَأَسِيِّ الْمُلْكُ
 یعنی در میان که غنمه مملکت از آن پس از خدا در آنکه بر پس با الهی
 بنیاد کس بر سخن چنانرا و این صفت در آنرا و احکام
 که ده شد در آنرا و در آن پس از این صفت در آنرا و احکام
 بهت و غلبه بر کلام سناش

سحر

بِكَيْفٍ نَامٍ يَنْفَعُ لَدُنْكَ خَيْرٌ بِالْكَهُولِ وَالشَّابِّ لِلْعَجَبِ
 یعنی سحر بر سحر که خانه اش از آن است و در آن
 ای پسران جوانان بفرمان رسیده اند و غلبه است بر کس
 لام شباهت است بر چند سناش بهت و غلبه
 يَا يُونُسَ الْأَمْلَ قِيلَ عَزَّ وَجْهٌ بَعْدَ مَا قِيلَ وَهَوَانِ
 یعنی ای یونس بفرمان کس مراد رسیده در آن چند را که از در و در
 عرش و تو انحراف بعد از غلبه و ذفاقه و خواری و شکوه
 در زند است و صفت کرده اند لام را بجهت خواطر
 أَلَا يَا قَوْمِ لِلْعَجَبِ الْعَجِيبِ وَالْفَعْلَاتِ قَعُوفٍ لِلْأَوَسِيِّ
 یعنی آگاه باشید ای قوم من بفرمان رسیده بر این را و در
 و در غفلت را که عارض می شود صاحب فکر و دانش در آن
 لام است با لغت سناش از قوم و یکس در آن و غلبه
 یا قَوْمُ يَا قَوْمُ يَا قَوْمُ يَا قَوْمُ يَا قَوْمُ يَا قَوْمُ يَا قَوْمُ

وَأَمَّا رَأَيْتَنِي فَقَدْ أَبْلَى بِأَخَذِهَا كَرَوْسُ
یعنی ای رای می‌بینم و بگشاید ز دست من نفس در کوس
که ام نام شخصی است و ابل منسوب به استعمال در کوس است
و زن سز جل اسم رجل اغار علی ابیه و لم یکنه لیسقام
فندب هفتا که در مثنوی شفاست
حَلَيْتَ عَمْرًا عَطِيمًا فَاصْطَبَرْتَ لَهُ وَنُتِ فِيهِ بِأَمْرِ اللَّهِ
یعنی کس رسیدن را برای عظیم پس نه کردی برادر او نهادی
و بعد از مرگ با عروقه در عزت که طی شده با خود داشته
أَلَا يَا عَمْرُو بْنَ الزُّهْرَاءِ مَعْنَى آكَاهُ بِشَسْ أَيْ عَمْرُو أَيْ عَمْرُو
پسر زنه در حرکت باز که است در حال اقبال و در آن
لِيَعْمَ الْقُلُوبُ تَقْشُرُوا إِلَى صَوْرِ قَادِرٍ طَوِيفٍ أَمِنْ مَالِ اللَّهِ الْخَفِيفِ
در خواب جو نت بکنن در صحنه که بگشاید شمس صفت روشن
چه در ملک که خوش کرده در عین زنده خردت شرفی
وَالْكَافَاتِ الْبَيْتِ خَيْرُ الْوَرَمِ وَالْفَارِ مَلَكٌ مِنْ مَدْرَقِ الْخِي

یعنی قسم تقدیر است اله محرم و این صفت در زنده بگشاید غیر زنده در سبک
الفت گرفته که در کتب و تران بگشاید چه در می است و نهادی است از ارم
شده چه ضرورت شرفی جانش حمام است و طفل ای انام و در ارم
أَخَاكَ أَهْلًا أَنْ تَنْزِلَ أَهْلَهُ كَسَلَعٍ إِلَى الْفَجَاءِ بَعِيدٍ سَلَا ح
یعنی خدمت کن بعد از آن که کسی بجهت او برادر است مثل برادر
باید ضرب بدون سبب چه در خاک است و در بخت بر ارم
فَأَيُّكَ وَالْقِيَامِ لَا تَقْرُبْنَهَا وَلَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ وَاللَّهُ فَاعْبُدَا
مرز است و چه کنی زنده گان دایم و خوفک بشمار مرگت و چهار
کن شیطون را و عبادت کن خدا را گنجه در زنده عزت و با اعتبار در
اورت لعل با وفون تا کینه نهاده که در بخت و خفت و خفاست
وَقَدْ يَمْنَعُنِي أَوْثِقُهَا وَاللَّهُ مِنْ حَلِّ الْمَوْتِ أَنْ
ببر آتش بکنند رمان در نو کردن از شرفی بشرفی
نه در سبب بخت در مکه برون نصیحه چه با اعتبار در زنده ارم و استقام

سواء قلنا

لَا تَحِثُّ مِنْهُ مِنْ بَعِيدٍ لَمَّا رَأَتْهُ حَلُفًا مَقْبُولًا

نهیضت رنج کوه آن مصاحم لذن من چون دیدم که گشت
چند در حرکت دادن یا است بجهت ضرورت نور و عدم نور
مَقْرَحِلِي هَلْ تَرَوْنَ مِنْ طَعَامٍ مِثْلَ مِثْلِكَ لَقَابِ هَلْ
نیز آنکه کن اید دست من آبا بقولانه من کی دای میسر در راه
راه بار یک را در کوه میان آن دو مکان و محیطه نشیب است
در زمین دادن طعنه است چه ضرورت نوری حال لکه در ضرورت
و حَقِّ وَلَدًا عَلَا مِرْدُ وَالطُّولِ وَ ذُو الْعِصْفِ
نیز عارضه در مصاحبت بطول و عرض باز جدی است
فرد در عرض صرف شدن در صرف جهت ضرورت نور و در راه
علمیت خیریت و ذوالطول و العرض و موهنیه من عظیم کینه و طبعه
ای علمای الناس ان محزون و بی ناطقه من شاء و مواءم که الحجب
نیز که در علمای این که نشان کینه من زن کنند و دلایل در راه

در خرد و نه بدایت از راه برست پسند و نه شکر نه شکر
 در رنج و اول و آخرت از رنج و رنج و رنج و رنج
 لَوْ تَتَوَجَّهْنَ يَا سَلْمَى عَلَى وَفِّ تَحْمِلُ مَا دَاوُودُ جَدَّ كَادِيهِ
^{مکر نفا} ^{علاقه} نیز چو سبیل نیاید از سبیل بار چو پس زود شیند از نون و نون
 در رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج
 اَلَمْ نَسْأَلِ رَبَّ الْقَوَادِ فَلْيُطِيقْ مُجَابِرَاتِ الْيَوْمِ بِكَ سَلَمِي
 نیز که از رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج
 منزل و آن مقبول و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج
 در رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج
 قطع شد و ری و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 اَلصَّوْبِ اَللهِ مَا دِي د اَعْيَانِ
 نیز پس کرم از نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون

شکر در رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج
 اَلَمْ اَنْكَ جَادُكُمْ وَيَكُونُ بَلَدٌ وَيَكُونُ اَلْمَوَدَّةَ وَالْاَخَاءِ
 در رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج
 در رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج
 لِلْبَسِ عِبَادَةٍ وَتَقْوَى احَبُّ اِلَيَّ مِنَ لَبْسِ الشُّقْرِ
 نیز در رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج
 شن بون چشم من خوشتر که نیز از پوشیدن چه مهر شرف
 شکر در رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج
 لَوْلَا قَوَاعُ مَنَاقِبِ فَاَرْضِيهِ مَا كُنْتُ اَوْثَرًا اَوْ اَعْلَى اَرْبِ
 نیز که از رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج
 من در رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج

شاه در واقع شدن است بجز بخت ان در اول خط است
وَلَوْ لَطِئَ الْخِيارُ لَمَّا افترقنا ولكن لا يخاف مع الله
یعنی اگر خطا کردیم ما اختیار را بر گزیده ایم
لكن خیار نیست بخت ممکن تا در کار حق در هر آن
جواب است که با لام و هاء است و بیایم هم قرآن
اذا عاش الشيء ما بين عاماً فقد ذهب الله بقدر
یعنی هر گاه زنده کافی کند جوان است سال پس بحقیق
در رفته است جوان و دلالت کند در ضرب است مابین
اصل بن بوج و جرد باشد با فاضله اَلْهُدَى الْيَاسِرِ الْوَحْدَانِ
فَكَيْفَ الْمَآخِمْ يَسْهُرُ بَعْدَ عُسْرِ يَنْبَغِي بَرَكْدَانِ تَوْبَدِي
بسه در ری شاه در الماست در ضرب است در نیز و شبه
اَقْفَارِي فَعَلْتُ مَنَوَكَ اَسْمُ ثَقَالِ الْجَنِّ فَلَيْتَ عَمَلِي

یعنی آنکه بجز بخت من پس کفتم گسند شد کفتم پنجم من در جلد کفتم
شاه خوش و چراغ شمارش شاه در منون است در دراز
در شد دوست یک ایمان در درون و در حال و حال
يَا لَكَ مِنْ تَمَرٍ وَمِنْ سَبِيٍّ يَلْبِسُ فِي لُسُلٍ وَاللَّهْمَا
یعنی ای شخص نفیرا که مظلوم ترا در دست خرما و غوره خرما
این صفت در در و معلق می رسد در کودی کلو و بالدی کلو
شاه در لها مقدر است در مد فوشه که در در شری
عَلَى حَوْفٍ لَدَى هَوَا وَوَدَّ لَهَا مَلَكُ لِلَّهِ مِنَ مَا تَمَلَا
فَلَسْتُ بِمَحْ النُّفْسِ مِنْ بِنْتٍ يَدُوكِ نَزَابِ عَيْنِهَا رَدَّ كَانَا
در نهادهای از بختنا بر بال و در حوب غلب کرد و نه ما را شد
شاه در زنانه است در کف شده فایده ضرورت شری
و قیس نه بود و حرکت باشد اَنَابَتِ مَا وَبِقَةِ اَزْ

267

[illegible][illegible]

1. 2. 3.
4. 5. 6.
7. 8. 9.